

ویرین کتاب‌فروشها بسیار می‌بینیم فرهنگ انگلیسی - فارسی، ایتالیایی - فارسی، روسی - فارسی، اسپانیولی - فارسی و ... و هرگز فرهنگ مثلا جیبوتی - فارسی یا پاراگوایی - فارسی نمی‌بینیم.

اما اگر تقابل زبان فارسی با مثلاً ایتالیایی به زمانهای اخیر مربوط می‌شود، رابطه ژرف و دیرین ایران و عرب به زمانی بس طولانی برمی‌گردد، و از دیرگاهان فرهنگ عربی یا عربی - فارسی در جامعه ما رونق و رواج داشته است.

نازشی شگفتناك این است که غالب تدوین کنندگان این فرهنگها ایرانیان بوده‌اند، همانگونه که ایرانیان بودند که پیش از خود عربها به ترتیب دیوان خراج و تألیف کتب نحو و تفسیر و تاریخ و حدیث... برای اعراب پرداختند. به قول استاد فقید سعید نفیسی «در میان بسیاری از مفاخر علمی و ادبی که خاص پدران بزرگوار ماست لغت نویسی نیز از مفاخر ایرانیان است، و ایرانی نخستین قومی است که در میان جهان فرهنگ نوشته است»^۲

تا به فرهنگهای دو زبانۀ عربی - فارسی برسیم، پرپی‌جا نیست که نگاهی به قاموسهای عربی داشته باشیم که اتفاقاً همه یا غالب مؤلفان آنها هم ایرانی هستند.

معمولاً نخستین کتاب در لغت تازی را کتاب العین خلیل بن احمد فراهیدی (فوت ۱۷۵) می‌دانند.^۳ از کتاب العین تا طلوع بزرگترین و پرآوازه‌ترین فرهنگهای عربی یعنی قاموس المحيط حدود ۶۵۰ سال فاصله هست. در این سالها کتب لغت پرشماری از نوع تهذیب اللغة از هری هروی (فوت ۲۸۲)، جمهرة اللغة ابن دُرید (فوت ۳۲۰)، مقدمۀ الادب و اساس البلاغه زمخشری خوارزمی (فوت ۳۸۰) و دهها فرهنگ دیگر نوشته شده؛ حتی بعدها دانشمندان ایرانی چندان اقبالی به فرهنگ نویسی نشان دادند که مؤلفان آنها کلمات عربی را با برابر نهاده‌های فارسی آن، به نظم کشیدند و موزون پرداختند تا یادگیری لغات برای فارسی‌زبانان سهل باشد.

معروفترین این فرهنگهای تازی - پارسی منظوم، همانا نصاب الصبیان ابونصر بدرالدین مسعود فراهی سیستانی است که فوتش را در سال ۶۴۰ ضبط کرده‌اند.^۴

نصاب از همان بدو تألیف تا نزدیک به روزگار ما - در این هفتصد و اندی سال - در سرزمینهای ایران و افغانستان و ماوراءالنهر و ترکیه از چنان شهرت و اقبالی برخوردار بوده که به نوشته دکتر مشکور «ظاهراً نخستین کتابی را که کودکان این ممالک پس از قرآن کریم برای آموختن لغت عربی می‌خوانده‌اند همین کتاب بوده»^۵

ابونصر فراهی فرهنگ منظوم خود را که شامل یکهزار و

فرهنگنامه نویسی

و نظری به فرهنگ جدید

عربی - فارسی

دکتر رضا انزابی نژاد

فرهنگ جدید عربی - فارسی (ترجمۀ منجدالطلاب). مترجم: محمد بندر ریگی. انتشارات اسلامی. تهران. ۷۰۳ صفحه.

فرهنگ و آگاهی فرد با شمار واژگان مورد استفاده وی نسبت مستقیم دارد، این رابطه را می‌توان به جوامع نیز تسری داد. تردیدی نیست که دایرة واژگان يك جامعه پیشرفته متمدن و صنعتی بسا بیش از واژگان روزمره يك جامعه عقب مانده و بدوی باید باشد، از سوی دیگر جوامع هرچه گسترده‌تر و پیشرفته‌تر می‌شوند میل به افت و خیز و معاشرت با ملتهای دیگر در آنها بیشتر می‌شود؛ اما معاشرت، تنها به بده و بستنهای مادی و صوری پایان نمی‌پذیرد بلکه به مراوده‌های اندیشگی و فرهنگی می‌انجامد و به حد تأثیر و تأثرات علمی - هنری - ادبی بسط می‌یابد. پهنه ادب و علم، پهنه همدلی است، و همدلی، هم‌زبانی می‌طلبد. اینک اختلاطهای توأم رفتاری و زبانی پیش می‌آید، و روابط سیاسی و اقتصادی، لزوم تدوین کتب لغت و قواعد زبانها را ایجاب می‌کند، «ملل هنگامی به جمع و تدوین لغات و قواعد زبان خود می‌پردازند که تمدن آنها به مرحله بین المللی برسد و با ملل و اقوام دیگر روابط سیاسی و اقتصادی و علمی پیدا کنند»^۱ ناگزیر این اختلاطهای فرهنگی و پیوندهای سیاسی - اقتصادی، همانگونه که ملتها را به هم نزدیک می‌کند، زبانهای آنها را نیز کنار هم قرار می‌دهد. بی‌دلیل نیست که امروزه پشت

شهرت و اعتبار کلی برخوردار است منتهی الارب است که توسط عبدالرحیم پسر عبدالکریم صفی پوری هندی در سال ۱۲۵۲ هـ بر اساس قاموس و با عنایت به صحاح جوهری و تاج المصادر بیهقی و حیاة الحیوان و نهایتاً ابن اثیر و منابع دیگر تألیف شده. بعدها در کشورهای عربی، به ویژه بیروت و مصر، اقبالی چشمگیر به فرهنگ نویسی به شیوه علمی حاصل شد.

یکی از فرهنگنامه‌های جدید که در آن تا حدی به لغات و اصطلاحات جدید نیز توجه رفته المنجد، تألیف الاب لوئیس معلوف الیسوعی است که در سال ۱۹۰۸ در بیروت چاپ شد. چاپ اول این کتاب عبارت بوده از لغات و یک مقدمه درباره کلیات صرف عربی. در این فاصله نزدیک به ۸۰ سال، المنجد بیش از پانزده بار جامه نو به تن کرده و تجدید چاپ شده، و هر بار نیز کاملتر شده است. چاپهای جدید علاوه بر چاپ منقح، همراه با عنوانها و تابلوها و تصاویر رنگی مزیل به دو بخش بسیار سودمند «فراند الأدب» که شامل مجموعه ضرب المثلهای رایج عربی است با توضیح مختصری در باب هر کدام از ضرب المثلهای، و نیز بخش علوم و ادبیات، افزوده فریدنان توتل که اعتبار کتاب را از حد یک فرهنگ متوسط دبیرستانی بسی بالاتر برده. بعدها المنجد را از حالت و ترتیب اشتقاقی به شیوه الفبایی درآورده، با عنوان المنجد الابدی طبع کرده‌اند. یک بارهم با تلخیصی در مواد و توضیحات، به حجم و قطع کوچکتر و با نام منجد الطلاب چاپ شده.

نیاز جامعه ما و شوق طالبان و خوانندگان، وجود یک فرهنگ جدید عربی - فارسی را می‌طلبید. در سال ۱۳۶۰ این نیاز را آقای محمد بندر ریگی دریافتند^{۱۲} و به خواست و شوق طالبان لبیک گفتند. ایشان کتاب منجد الطلاب را به فارسی ترجمه کردند و از طرف انتشارات اسلامی با نام فرهنگ جدید عربی - فارسی به بازار آمد.

رسیدن کتاب - در مدتی کوتاه - به چاپ پنجم و شاید هم ششم دلیل نیاز مردم و توفیق مترجم است. همشان والا، و سعیشان مشکور یاد!

در کشور ما، در دنیای مطبوعات و کتاب، تا بوده چنین بوده، و عادت هم کرده‌ایم که کتابها را بدون خطا و کاستی نینیم. البته خطا و کاستی در مورد کتابهایی از نوع داستان، رمان، سفرنامه، ... باری به هر جهت قابل تحمل است، اما در مورد آثاری که حکم مرجع و مأخذ دارند، دل می‌خواهد، کتاب خالی از لغزش و حتی اشتباهات مطبعی باشد، تا چه رسد به خطاهای فاحش.

و بدین مناسب نیز که کتاب حاضر جزو کتب مرجع و مورد مراجعه همگان است یادآوری مواردی را که در مراجعات متناوب بدانها برخورد کرده‌ام لازم دیدم. بی‌تردید این اشتباهات ناشی از

سبب و شصت و پنج لغت است مجموعاً در ۲۰۰ بیت سامان بخشیده.^۶ به نوشته خود مؤلف، نام نصاب هم به خاطر همین شماره دویست است که حد نصاب تعلق زکات بر نقره است و گویا «ابونصر فراهی ابیات خود را تلویحاً در صفا و جلا به نقره تشبیه و هر بیت را به یک در هم نقره تمثیل نموده، و گویا در نظر داشته که هر کودکی این دویست بیت را فرا گیرد به منزله آن است که معلومات او به حد نصاب و اندازه کمال رسیده و باید که زکات آن مقدار از معلومات را به فقرای علم و ادب نثار نماید»^۷

پس از نصاب نظم کتابهای لغت با همین نام از ترکی به فارسی، هندی به فارسی، انگلیسی و فرانسه به فارسی، دلیل توفیق فراهی و اقبال مردم به نصاب اوست. به نوشته علینقی منزوی تاکنون بالغ بر سی منظومه در تقلید از نصاب الصبیان فراهی سروده شده.^۸

اما بی‌تردید نقطه کمال و عطف در تدوین کتاب لغت عرب قاموس فیروزآبادی است. نامش محمد، ابوطاهر ملقب به مجدالدین پسر یعقوب است که در سال ۷۲۹ در کازرین از توابع فیروزآباد فارس دیده به هستی گشود. محققان، آثار فیروزآبادی را بین پنجاه تا دویست نوشته‌اند اما اثر گرانقدر او یعنی القاموس المحيط^۹ است که در شصت هزار ماده تدوین کرده. این کتاب خورشیدسان تمام ستاره‌های پیش و پس از خود را - تمام فرهنگنامه‌ها را - یکسره زیر شعاع خود گرفت. عظمت کتاب، و نیز جامعیت آن و سهل التناول بودنش شهرت فیروزآبادی را چنان در اقطار عالم اسلام گسترده که «امیر تیمور گورکانی به ملاقات او اظهار اشتیاق کرد، و چون او را دیدار کرد با همه جباری و گردنکشی، دانشمند بزرگ ما را به مهربانی و ملاطفت پذیرفته و او را معظم و مکرم داشته و صد هزار درهم، و به روایتی پنجهزار دینار طلا به او بخشیده است»^{۱۰}.

پیش از آنکه فرهنگ نویسی در کشورهای عربی، به شیوه علمی و آکادمیک آغاز شود، بزرگترین فرهنگها همانا قاموس بوده و شرحهایی که بر آن نوشته شده. معروفترین این شروح تاج العروس سید مرتضی زبیدی (فوت ۱۲۰۵) است.

فرهنگهای عربی - فارسی هم غالباً بر اساس قاموس بوده است. پرآوازه‌ترین و در عین حال متقن‌ترین آنها که امروز هم از

صار جملاً: شتر بالید و نر کامل شد.

تحمّد - بالشیء علی فلان: فلان چیز را به او داد (ص ۱۱۲).
المنجد: امتن: بدان چیز به کسی منت نهاد.

استخبل - هالابل: شتر را به او عاریه داد (ص ۱۲۳). المنجد:
استعاره آیها لیتنتفع بها: شتر از کسی عاریت گرفت تا از آن
استفاده کند.

اندرأ - السیل: سیل برگشت (ص ۱۵۳). المنجد: اندفع: سیل
سرازیر شد، راه افتاد.

استدرت - الریح السحاب: ابر باد را آورد (ص ۱۵۳). باد ابرها
آورد.

ارئی: تماشاچیاناش زیاد شدند (ص ۱۷۷). المنجد: کثرت
رؤاه: رؤیاهای کسی زیاده شد، بسیار خواب دید. (رؤی جمع رؤیا
است)

أرجع - تالدابة: چهارپا قصد بازگشت کرد (ص ۱۸۲).
المنجد: رمت بالرجیع: چهارپا سرگین انداخت (الرجیع: الروث:
سرگین، فضله حیوانات)

ترجل - الزند: کف دست را زیر پا گذاشت (ص ۱۸۳). باید چنین
باشد: میج دست را زیر پاهایش گذاشت.

ارشی - ارشوا بسلاحهم فیه: با اسلحه‌های خود بدنش را سوراخ
سوراخ کردند (ص ۱۹۲). المنجد: اشرعوه فیه: با سلاحهای
خود به سوی کسی نشانه رفتند.

استرقا - له: از او خواست بالایش ببرد (ص ۲۰۶). المنجد:
طلب له من یرقیه: خواست که کسی برای او طلسم و تعویذ بدهد.

رتی - الحسناً فلاناً: زیبایی او را به خودپسندی واداشت (ص
۲۰۶). المنجد: اعجبه و حمله علی الرنوّ: زیبایی او را به شگفتی
واداشت و به خود خیره گردانید.

استراب: متهم شد (ص ۱۱۲). المنجد: وقع فی الریبة: به شک
افتاد.

از عمه: غذا به او داد (ص ۲۱۹). المنجد: اطعمه. ظاهرأ خطای
چایی المنجد است. اقرب الموارد، متن اللغة، محیط المحيط،
الرائد... «اطعمه» نوشته‌اند یعنی: او را آزمند گردانید.

استصفح - ه الذنب: گناه او را بخشید (ص ۳۰۸). المنجد:
استغفره آیه: از جهت گناهش از کسی بخشش خواست.

تطبب - لفلان: از پزشکان درباب او سؤال کرد (ص ۳۳۰).
المنجد: سأله أطباء: برای وی پزشکانی خواست.

تطانب - القوم: خیمه‌های خود را در وسط یکدیگر برافراشتند
(ص ۳۴۰). المنجد: جعلو اطناب خیامهم بعضها الی بعض:
طناب چادرهایشان را در میان هم قرار دادند.

تطاوح - ت به النوی: گرفتاری زیاد پیدا کرد، بدرد سر افتاد
(ص ۳۴۰). المنجد: ترامت به النوی: آواره و در بدر شد، از خانه و

شتابزدگی و کم‌دقتی است و برخی نیز خطای چاپی. با اذعان به
اینکه ارزش کار مترجم محترم همچنان محفوظ و ملحوظ است و
تذکر این موارد صرفاً از سر خلوص و اخلاص، و با امید به اینکه
در چاپهای بعدی مورد توجه مترجم و ناشر قرار گیرد یادداشتهای
خود را از حاشیه کتاب به متن اوراق نشر دانش نقل می‌کنم.^{۱۳}

أهل - الرجل: دوزن گرفت. (ص ۱۳). متن المنجد چنین است:
تزوج. باید چنین ترجمه شود: ازدواج کرد.
الآرة: افروزنده (ص ۱۴). المنجد: الموقد. درست چنین
است: اجاق، آتشدان.

ماییدی و مایعید: از آغاز و انجام سخن نمی‌گوید (ص ۱۹).
المنجد: مایتکلم بیادته ولا عائدة. کنایه است، یعنی شخص عاجز
و بیچاره و بی سرو زبانی است.^{۱۴}

الباطح: برو در اندازنده، گسترنده، پهن‌کننده، طاقباز خوابیده
(ص ۱۲۹). المنجد: المستلقى علی وجهه. یعنی: به روی افتاده،
دمر خوابیده.

باطنه: او را شاد و مسرور کرد (ص ۲۰). المنجد: ساره و
صافاه. یعنی: با کسی راز گفت و با او خالصانه دوستی کرد.

باناه: باو در ساختن خانه کمک کرد (ص ۳۷). المنجد: باراه
فی البناء. یعنی: در ساختن بنا با کسی به رقابت پرداخت.

تأناً: تاه را دوبار در وقت سخن گفتن تکرار کرد (ص ۴۳).
المنجد: ردّ التاء عند التکلم. یعنی: در سخن گفتن حرف «ت» را
تکرار کرد، «تی تی تی» کرد.

التلع: کسی که دور و برش شلوغ است (ص ۴۷). المنجد:
الکثیر التلفت حوله. یعنی: آن که همواره به اطرافش نگاه می‌کند
الشکنه: جنب حمام و غیره (ص ۵۳). المنجد: سرب الحمام: دسته
کبوتران

ثار - نفسه: آروغ زد (ص ۵۵). المنجد: جشأت: دلش به هم خورد.
انثنی - علیه بالضرب: او را زد یا حکم زدن او را صادر کرد (ص

۵۵). المنجد: ارتدّ علیه بالضرب: او را دو باره زد
تجلله: او را بالا برد (ص ۷۰). المنجد: علاه: بالای چیزی یا
کسی برآمد.

استجمل - البعیر: شتر نر بود، نر زاییده شد (ص ۷۵). المنجد:

کسانش دور افتاد.

أعداءه من علة او خلق: از او بیماری یا اخلاق مخصوصی گرفت (ص ۳۵۳). المنجد: اکسبه مثل ما به من علة او خلق: بیماری یا خلق و خوی خود را به کسی سرایت داد.

استغدی - المكان: آنجا را نیکو گرداند (ص ۳۵۴). المنجد: استطابه: جایی را نیکو یافت، آنجا را پسندید.

استعشى - الرجل: او را ستمگر دید (ص ۳۶۳). المنجد: وجده جاتراً. ظاهراً خطای چاپی است، اقرب الموارد، اساس البلاغه، لسان العرب... «وجده حائراً» ضبط کرده اند یعنی: او را متحیر و سردرگم یافت.

اعتقد - الدر: از در و غیره دانه تراشید (ص ۳۷۱). المنجد: اتخذ منه عقداً: از مروارید گردن بند درست کرد.

استعهد - فلاناً من نفسه: تعهدی بفلانی داد، ضمانتی باو داد (ص ۳۸۱). المنجد: ضمنه حوادث نفسه: خود را پیش کسی بیمه کرد.

تغنم - فلان: غنیمتی بدست آورد (ص ۴۰۱). المنجد: اتخذ غنماً: برای خود گله گوسفند فراهم آورد. ضبط و توضیح اقرب الموارد چنین است: تغنم کتابل، اذا اتخذ إبلاً، پس تابل یعنی برای خود گله شتر فراهم آورد و تغنم برای خود گله غنم و گوسفند.

انقدر: نیرومند شد، قدرت باو داده شد (۱۳۴۵). المنجد: مطاوع «قدر» [يقال قدرت الثوب فانقدر، ای جاء علی القدر]: اندازه گرفته شد، باندازه بود.

تقدم: جلو آمد، پیش آمد (ص ۴۳۶). المنجد: قدم [قدم: مضي علی وجوده زمن طویل، ضد حدث]: دیرینه شد، کهن بود

تقرر - القره: کرفس را گرفت یا چیدوبنانان خورد (ص ۴۳۸). المنجد: اخذ القره و ائتم بها، و القره: مالصق باسفل القدر: غذا را که به ته قابلمه چسبیده بود کند و با نان خورد.

تقلص: در علم طبیعی زیاد پیشرفت نکرد (ص ۴۵۷). المنجد: فی علم الطبيعيات - ضد تمدد: از نظر علم طبیعی و زمین شناسی: در زمین چین خوردگی حاصل شد.

القی الیه مقاليل الامور: کلیدهای کارها را باو شهرد (ص ۴۵۷). اختیار کارها را به او سپرد.

تقطعوا امرهم بينهم: کار را میان خود تقسیم کردند (ص ۴۵۱). این اصطلاح است یعنی در کارهایشان اختلاف نظر پیدا کردند. در قرآن هم در سوره مؤمنون آیه ۵۳ و نیز سوره انبیاء آیه ۹۳ آمده است.

تقاوی - القوم الدلو: بر سر دلو آب هجوم آوردند و برای نوشیدن از هم سبقت گرفتند (ص ۴۶۴). المنجد: جمعوا شفاهم علی شفتها فشرب کل واحد ما امکنه: مردم دهان خود را به کناره سطل گذاشته و هر چه می توانستند آب نوشیدند.

استكف - فلان بالصدقة: دست دراز کرد و صدقه داد (ص ۴۸۰).

المنجد: مديده بها: دست خود را به گدایی و سؤال دراز کرد. تكف - دعه: اشکش برگشت، اشکش نیمه تمام ماند (ص ۴۸۰).

المنجد: ارتد: اشك کسی باز ایستاد، خشک شد.

استلام - الی ضيفه: از مهمان خود پذیرایی کرد (ص ۵۱۶).

المنجد: لم يحسن الیه: از مهمان خود به خوبی پذیرایی نکرد.

تمکن - المكان و به: قدمش در آن مکان فرو رفت (ص ۵۴۵).

المنجد: رُسخت قدمه فیه: در جایی مستقر شد، پابرجا گردید.

تامیر - ما بین القوم: میان آنها فساد انداخت، دو به هم زنی کرد

(ص ۵۵۴). المنجد: فسد: میان مردم فساد و تباهی افتاد

أنبوب - الكوز: شکم کوزه (ص ۵۵۶). لوله کوزه.

تثابث - القوم: قوم بحث و گفتگو کردند (ص ۵۵۷). المنجد:

تباحثوا [يقال لايزالون يتباحثون عن الاسرار ويتباحثون عن الاخبار]: مردم در اخبار یکدیگر کنجکاوی نشان دادند

تنجم: منجم شد، منجمی پیشه کرد (ص ۵۶۶). المنجد:

رعى النجوم و راقبها: از بی خوابی چشم به ستارگان دوخت و ستاره شمرد. ضبط لاروس چنین است: راقب من سهر و ارق.

انتشبه - فیه: علاقمند بآن شد (ص ۵۸۱). المنجد: اعتلق: به آن چیز چنگ زد، آویزان شد

أنقر - الاراك: میوه درخت اراك باندازه خرمگس شد (ص ۹۵۲).

المنجد: اثمر و ذلك اذا صار ثمره بقدر النعرة، و النعرة: ما يشمره الاراك: درخت اراك میوه کرد.

استنعی - القوم: قوم بر مرده های خویش گریه وزاری کردند که خود برای جنگ آماده شوند (ص ۵۹۴). المنجد: نعا قتلهم

ليحرضوا علی القتل و طلب الثأر: مردم خبر کشتگان را به کسانشان گفتند تا آنها را به جنگ و انتقامجویی برانگیزند.

تناكد: بدرد سر افتاد، بسختی ورنج گرفتار شد (ص ۶۰۹).

المنجد: تناكدا: تعاسرا: دو نفر به هم دیگر سخت گرفتند.

تناهب - ت الابل الارض: شتران سفت به زمین چسبیدند (ص ۶۱۳).

المنجد: اخذت منها بقوائمها اخذاً كثيراً: شتران زمین را کاملاً زیر پای خود لگدمال کردند.

تنوح - الشیء: چیزی تکان خورد و جنبید (ص ۶۱۷). المنجد:

تحرك و هومستدل: آن چیز در حالی که آویزان بود نوسان پیدا

کرد.
 تنوّق - فی ملبسه او مطعمه او اموره: در لباس پوشیدن یا خوردن
 یا کارهایش مخصوص بخود بود (ص ۶۲۰). المنجد: تجود فیها:
 در لباس پوشیدن با سلیقه و مشکل پسند بود، در غذا خوردن و
 کارها با ذوق و نکته سنج بود.
 اهجی - القول: کلام را هجی شده یافت (ص ۶۲۸). المنجد:
 وجده هجاء: کلام را هجو آمیز یافت.
 تهافت - علی الشیء: چیزی را پشت سر هم انجام داد (ص
 ۶۴۱). المنجد: تساقط و تتابع: پشت سر هم خود را روی چیزی
 افکند.
 تهتم - رأسه: سرش را شکست (ص ۶۴۵). المنجد: فلاه:
 شیشه‌های سرکسی را جستجو کرد.
 انهمر - ت الشجرة: درخت وقتی که برگهایش را می خواستند
 بریزند شکسته شد (ص ۶۴۶). المنجد: انحنت عند الخیط:
 برگهای درخت با چوب زدن فرو ریخت و پراکنده شد.
 اوطأ - فلاناً الارض و بالارض: فلانی را واداشت که زمین را گود و
 پست نماید (۶۷۹). المنجد: جعله يطؤها: کسی را وادار کرد تا
 زمین را زیر پای بسپرد، طی کند.
 توخم - الطعام: غذا را در معده ترش کرد (ص ۶۶۳). المنجد:
 استوبله و لم یستمره: غذا را ناگوار دید، گوارا نیافت
 توجد - السهر: دچار بیخوابی شد (ص ۶۵۸). المنجد: شکاه: از
 بی خوابی رنج برد و شکایت کرد.

درهم] / سروسات (۱۴) (۲۵۳) / اشد: کنار زرد [= کنار زد
 (۲۷۶) / تشجع: دلدار [= دلاور] شد (۲۷۲) / مصلب [= مطلب]
 (۳۷۴) / اغصن: درخت شاخه جوانید (۳۹۵) / الاقرح:
 اسبی که... پیشاپیش [= پیشانی اش] (۴۴۰) قز: از هری [=
 ازهر] بدی... (۴۲۴) / اقرم: هلال وارد شب چهارم [= چهاردهم]
 شد (۴۵۹) / تقاشت [= تقاشت] (۴۷۸) / مرز: نیگوش [=
 نیشگون] گرفت (۵۳۰) / گوشت فلانی عضلاتی [= عضلانی]
 شد (۵۰۹) / امسه: او را وادار به لمس کردن و تماس گرفتن
 واداشت (۵۳۶) / امشتر: چوپان با چوب پیشکشی (۱۴)
 برگ برای گوسفند ریخت (۵۳۶) / انتش: لباس مندرسی (!) شد
 (۵۶۱) / انشط: زانو بند شتر را واد (۱۴) کرد (۵۸۲) / انعم الله
 صباحك: خداوند صحبت [= صبح تورا] را خوب قرار داد (۵۹۳)
 / انمی الکرّم: درخت مو شاخه‌های خوشه‌دار درست کرد و جواند
 (۱۴) (۶۱۳) / تهزمت - القوس و الرعد والعصا: کمان و رعد و عصا
 کردند (۱۴) (۶۳۷) / اتهمه: دنبالش رفتم و پیجویش (۱۴) کردم
 (۶۴۵) / استودی بحقه: بحق او قرار [= اقرار] کرد (۶۶۵) /
 آبشخورگاه (۱) (۶۶۷) / التکلان [= التکلان] (۶۹۱). و
 خطاهای ناموجهی از نوع: کاریکرد [کاری کرد] ۱۵۳ / پاره‌گی
 ۱۷۶ / برده‌گی، بنده‌گی ۱۹۹ / ترک خورده‌گی، برآمده‌گی
 ۴۱۷ / نه نشستم ۲۱۱ / ید الفاس: دسته طبر (۱) ۷۰۰ / ...

- ۱) سلطانعلی سلطانی، لغت نامه دهخدا، مقدمه، ص ۲۴۲.
- ۲) سعید نفیسی، برهان قاطع، به تصحیح دکتر محمد معین، مقدمه، ص شصت و چهار.
- ۳) سعید نفیسی، همان
- ۴) جلیلی، کشف الظنون، زیر عنوان «نصاب»
- ۵) دکتر محمد جواد مشکور، نصاب الصبیان، مقدمه، ص ۵۰.
- ۶) چنین گوید ابونصر فراهی
 که بر وی رحمت حق باد [و] رضوان
 لغت را چون کلید علم دیدم
 نموداری به نظم آوردم از آن
 که میل طبع مردم چون عزیز است
 به سوی نظم و بر خواننده آسان
 دوصد بیت آمد و چون اندکی بود
 «نصاب» ش نام کردم بهر صبیان
- ۷) دکتر مشکور، مقدمه نصاب.
- ۸) علینقی منزوی، لغت نامه، مقدمه، ص ۲۹۴.
- ۹) نام کامل این کتاب القاموس المحيط و القابوس الوسیط الجامع من کلام العرب شمایط است.
- ۱۰) مقدمه دهخدا، ص ۲۵۴.
- ۱۱) مؤلف در مقدمه کتاب خود بدین مایه اشارت کرده.
- ۱۲) بیش از این فرهنگهای عربی - فارسی نیز بوده از جمله فرهنگ خلیلی.
- ۱۳) مطالعه من بر اساس چاپ سوم کتاب است.
- ۱۴) توضیح محیط المحيط چنین است: ای هو سلیم القلب غیر ذی دهاء ومنتج لا یتعرض للامور و الرائد نوشته: ای لیست له حيلة

گفتم که ممکن است در هر کتابی اشتباه و خطا وجود داشته
 باشد، اما کتاب مرجع کم دقتی و سهل انگاری را بر نمی تابد. در
 این کتاب نیز متأسفانه پاره‌ای اغلاط املایی، انشایی و مطبعی راه
 یافته و شمار آنها کم هم نیست. امید است که در چاپهای بعدی
 مورد بازنگری قرار گیرد. آنهایی که به چشم خورده و یادداشت
 کرده‌ام اینهاست:

الأشنة (ص ۸) به جای الأشنة / انی ایناء (۱۳) به جای آنی
 ایناء / زمین را علف و سبزه برهنه شد (۱) (ص ۶۴) / به حریمنی
 [= حریمی] پناه برد (۹۴) / اخری الشیء (۹۶) به جای الشیء
 / محاسن گردآلود (با کسره زیر گاف!) (۱۰۳) / الاخوس:
 دلاور [= دلاور] (۱۱۷) / با او مدار [= مدارا] کرد (۱۶۳) /
 رجبہ (۱۸۱) به جای رجبہ / ارتجع الی [= الی] الشیء (۱۸۳) /
 ارتحل البعیر [= البعیر] (۱۸۴) / ارتدی السیف: شمشیر پوشید
 (۱۸۸) / روشیر [= روی شیر، سرشیر] را خورد (۱۹۷) /
 زفل: خرامانده (۱۴) (۱۹۹) / جوجه پره‌های زیر [= ریز] درآورد
 (۲۲۰) / زقف الشیء: چیزی را ربود، کف زد (۱۴)
 (۲۲۱) / الازمل: صداهای بهم پیچیده (۲۲۴) [لا بد به هم آمیخته،